گفت‌وگوی «جوان» با مادر سردار شهید علی نجفی، جانشین گردان حمزه سیدالشهدا(ع) لشکر قدس گیلان

پسرم و ۱۱ نفر از دوستانش با هم مفقود شدند

■ صغری خیل‌فرهنگ

چند روز پیش یکی از همکاران روزنامه از خوابی که در مورد معلم شهیدش علی نجفی دیده بود، برایم تعریف کرد. قرار شد در گفت‌وگو با خانواده شهید مروری بر زندگی تا شهادت ایشان داشته باشیم. شهید علی نجفی اهل بخش کومله لنگرود استان گیلان و سالگرد شهادتش دهم شهریور است. در میان همکلامی با خانواده شهید علی نجفی که جانشین گردان حمزه سیدالشهدای لشکر قدس گیلان بود، به نکات جالبی پی بردم. شهید نجفی سال ۶۵ به همراه ۴۰ نفر از مردان بخش کومله بعد اطلاع از عملیات کربلای ۲ راهی منطقه حاج‌عمران می‌شوند. تنها ساعاتی بعد از شروع عملیات در تیررس مستقیم دشمن قرار می‌گیرند و از میان ۴۰ هم‌ولایتی، نجفی و ۱۱ نفر از دوستانش با هم مفقودالاثر می‌شوند و پیکر مطهرشان بعد از هشت سال به آغوش خانواده بازمی‌گردد. حکمت دیدن خواب شهید نجفی در ایام سالگرد شهادتش بهانه تهیه مصاحبه با انیس سیف‌پور کومله، مادر ۷۱ساله شهید علی نجفی را فراهم کرد که روایت این مادر شهید را پیش رو دارید.

عکس تزئینی است

علی ارتباط خوب و دوستانه‌ای با دانش‌آموزانش داشت. مشکلات شاگردانش را تا آنجا که می‌توانست حل می‌کرد. پیگیر احوال بچه‌ها و خانواده‌شان می‌شد. آنقدر روی بچه‌ها تأثیر خوبی گذاشت که بعد از شهادتش و برای قدردانی از زحماتش مدرسه‌ای در رحیم‌آباد و دبیرستانی در بخش کومله به نام شهید علی نجفی به ثبت رسید

یک انقلابی مقید

مادر دو پسر و سه دختر هستم. خانه‌دار بودم و همسرم کشاورز زحمتکشی بود که سه ماه پیش به رحمت خدا رفت. علی فرزند ارشد خانه‌ام بود. زمان انقلاب بسیار مقید بود که خودش را به راهپیمایی‌هایی که در شهر لنگرود برگزار می‌شد، برساند. بعد از پیروزی انقلاب پسرم عضو بسیج و انجمن اسلامی مسجد محل شد. آن زمان فعالیت‌های منافقین خیلی زیاد بود. از پسرم هم کینه داشتند. خوب به یاد دارم علی شب‌ها از ما می‌خواست پنجره‌ها را ببندیم تا اگر منافقین نارنجک پرتاپ کردند، وارد خانه نشود. علی در همه مراسم‌های مذهبی شرکت می‌کرد. تا اینکه جنگ تحمیلی شروع شد. با شروع جنگ جزو اولین نفراتی بود که لباس رزم به تن کرد و به جبهه رفت.

در سنگر علم و عمل

پسرم سال ۵۹ دیپلم گرفت و در امتحانات تربیت معلم شرکت کرد. به گیلانغرب اعزام شده بود که نتایج امتحانات را در روزنامه‌ها منتشر کردند. علی جزو برگزیدگان بود. همسرم روزنامه را برداشت و به جبهه رفت و توانست علی را در گیلانغرب پیدا کند. بعد از اینکه روزنامه را به علی نشان می‌دهد، پسرم همراه پدرش برای ثبت نام به تبریز می‌رود. علی بعد از ثبت‌نام از تبریز دوباره راهی جبهه می‌شود. اواخر تابستان بود که از جبهه آمد و به دانشکده رفت و از همانجا مجدد به جبهه برگشت.

جانشین گردان

پسرم از سال ۵۹ تا ۶۵ به طور متناوب شش سالی در جبهه حضور داشت. جانشین گردان حمزه سیدالشهدای لشکر قدس گیلان بود. در آخرین اعزامش با پای زخمی و عصا به دست خودش را به حاج‌عمران رساند تا در عملیات کربلای ۲ شرکت کند. تابستان سال ۶۵ بود. علی با همان اوضاع جسمی‌اش در کنار من و پدر و برادرش مشغول کار روی مزرعه برنج بود که متوجه آغاز عملیات کربلای ۲ شد. فرمانده‌اش مهدی خوش‌سیرت با او تماس گرفته و خواسته بود به جبهه برگردد. همانجا به ما گفت که بعد از ظهر به جبهه می‌روم. عصر همان روز همراه با دوستانش به جبهه رفتند. مهدی خوش‌سیرت وقتی چشمش به علی و وضعیت جسمی‌اش می‌افتد، می‌گوید: چرا با این اوضاع آمده‌ای؟ علی برای اینکه بچه‌ها روحیه بگیرند، عصا را بر زمین می‌اندازد و تپه‌ای را که در آنجا بود بدون عصا بالا می‌رود و می‌گوید: ببینید پای من هیچ مشکلی ندارد.

۱۲ مفقودالاثر

آن زمان ۴۰ نفر از بچه‌های رزمنده روستا برای شرکت در عملیات کربلای ۲ راهی شده بودند. از میان این ۴۰ نفر ۱۲ نفر همزمان در عملیات مفقودالاثر شدند. علی هم در میان مفقودین بود. در نهایت پیکر این ۱۲ نفر در سال ۷۲ شناسایی شد؛ تکه‌هایی از استخوان و پلاک هر کدامشان به آغوش خانواده بازگشت.

احساس تکلیف

آنطور که دوستان علی برایمان روایت کرده‌اند، گویا پسرم دو انگشت خود را در عملیات از دست می‌دهد. حین بازگشت از منطقه یکی از رفقایش را مجروح روی زمین می‌بیند که با همان وضعیت جسمی که داشت دوستش را روی دوشش می‌اندازد و با خودش به بالای تپه‌ای که در مسیرش قرار داشت، می‌رساند. وقتی به بالای تپه می‌رسد مورد اصابت تیر مستقیم دوشکای دشمن قرار می‌گیرد و شهید می‌شود. دشمن در این عملیات به بچه‌ها کاملاً مسلط بود. گویی عملیات لو رفته بود. علی می‌توانست خودش را نجات بدهد اما احساس تکلیف کرد و برگشت تا پیکر مجروح و بی‌رمق دوستش را به دوش بکشد و به عقب برگرداند.

ستاد جنگ

پسرم در شهرستان رودسر و روستای رحیم‌آباد تدریس می‌کرد. هر بار که از منطقه به خانه می‌آمد، به مدرسه می‌رفت و در سنگر علم و دانش خدمت می‌کرد. علی حدود دو سالی هم در اداره آموزش و پرورش رودسر مسئول ستاد جنگ بود. یکی از اقدامات ستاد جنگ کارهای تبلیغاتی و دریافت کمک‌های مردمی برای انتقال به مناطق جنگی بود. علی ارتباط خوب و دوستانه‌ای با دانش‌آموزانش داشت. مشکلات شاگردانش را تا آنجا که می‌توانست حل می‌کرد. پیگیر احوال بچه‌ها و خانواده‌شان می‌شد. آنقدر روی بچه‌ها تأثیر خوبی گذاشت که بعد از شهادتش و برای قدردانی از زحماتش مدرسه‌ای در رحیم‌آباد و دبیرستانی در بخش کومله به نام شهید علی نجفی به ثبت رسید. علی رفیق خوبی برای برادر و دوست و همراهی مهربان برای خواهرانش بود. آنقدر که از دست دادنش برای خانواده سخت بود.

اسارت یا شهادت

تا یک سال نمی‌دانستیم که علی شهید شده است یا اسیر. برخی از دوستانش که قبل از شهادتش او را دیده بودند، می‌گفتند خودمان دیدیم علی در حالی که مجروح بود بچه‌ها را به عقب هدایت می‌کرد. همین جملات امید را در دل ما زنده می‌کرد اما یک سال بعد مشخص شد که علی به شهادت رسیده و در حال حاضر جاویدالاثر است.

بخش کومله

در مزرعه مشغول برداشت محصول بودم که خبر قطعی شهادتش را به من دادند. خیلی ناراحت شدم و گریه کردم. تا قبل از رسیدن این خبر، هر بار که صدای موتور یا ماشینی را در اطراف کوچه‌مان می‌شنیدم می‌گفتم حتماً علی است که می‌آید. روزهای خیلی سختی را گذراندم. همه اینها گذشت و دوری و دلتنگی همراهم بود تا اینکه سال ۷۲ بعد از هفت، هشت سال پیکر علی و ۱۱ نفر دیگر از بچه‌های محل شناسایی شد. البته پیش از این چندین بار ما را از طرف بنیاد برای شناسایی پیکر شهدایی که می‌آوردند به معراج شهدا برده بودند اما بعد از شناسایی مشخص می‌شد که پیکر علی بین آنها نیست.

علی سال ۷۲ از روی پلاکش شناسایی شد. بعد هم تشییع و در گلزار شهدای بخش کومله در مزار یادبودی که قبلاً به ما داده شده بود به خاک سپرده شد.

کمک حال فقرا

پسرم خیلی باتقوا، مؤمن و عارف به تمام معنا بود. ارتباطی صمیمی با دوستان، اقوام و مردم عادی داشت و به صله‌رحم علاقه‌مند بود. علی دستگیر فقرا بود. به نیازمندان توجه می‌کرد. به طوری که تمام حقوق دریافتی خود از آموزش و پرورش را بین فقرای محل تقسیم می‌کرد و حتی دفترچه‌ای داشت که اسم نیازمندان را در آن یادداشت کرده بود و طبق همان به نیازمندان کمک می‌کرد. علی مهربان، خوش‌اخلاق و خنده‌رو بود. ارتباط صمیمی با اعضای خانواده داشت. اهل ورزش و در کار کشاورزی کمک حال خانواده بود.

ایثار و شهادت

علی تکیه‌گاهی برای نیروهای بسیجی بخش کومله بود. از خودگذشتگی و ایثارش را در عمل به همه ثابت کرد. علی در حالی که دوست و همرزمش احمد شعبانی را به دوش گرفته بود و از معرکه درگیری نجات می‌داد، مورد اصابت تیر مستقیم دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید و در لحظات ناب ایثار به دیدار حق لبیک گفت. من به داشتن چنین فرزندی افتخار می‌کنم.

از راست به چپ: شهید مهدی خوش سیرت، شهید علی نجفی و شهید رضا خوش سیرت

چای و برنج نذری

روستای ما با همه مساحت کم جغرافیایی‌اش در زمان جنگ حدود ۴۰۰ رزمنده به منطقه اعزام کرد. آن زمان هر کسی هر کاری از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد. همه نسبت به انقلاب، کشور و اسلام احساس دین می‌کردند. ما در ستاد پشتیبانی هم فعالیت می‌کردیم. چای و برنج نذر می‌کردیم و به جبهه می‌فرستادیم.

خانه رزمنده‌ها

بسیاری از رزمنده‌ها را خودم از زیر قرآن رد کردم و پشت سرشان آب ریختم. خانه ما در زمان جنگ به پادگان شبیه‌تر بود. بچه‌ها به خاطر علی به خانه ما می‌آمدند و شب‌ها اینجا می‌ماندند و از خانه ما به جبهه اعزام می‌شدند. من هم سعی می‌کردم با نان تازه و ماست از آنها پذیرایی کنم. همیشه سفره پذیرایی‌مان به روی بچه‌های رزمنده باز بود. از هر جا که بود خودشان را به خانه می‌رساندند تا همراه علی و دیگر رزمنده‌ها به سمت منطقه راهی شوند. من هم برایشان مادری می‌کردم. خلاصه در زمان جنگ خانه‌مان یکی از ستون‌های اصلی تجمع و اعزام بچه‌ها بود.

یادواره شهدا

بعد از جنگ و تا به امروز دوستان و همرزمان پسرم برای تجدید خاطره و یادآوری ایام به خانه ما سر می‌زنند. مردم و اهالی بخش کومله برای زنده نگه داشتن یاد و نام ۱۴۰ شهید روستا به ویژه ۱۲ شهید مفقودالاثر عملیات کربلای ۲ از سال ۱۳۷۰ یادواره‌ای را در ۱۵ شهریورماه هر سال برگزار می‌کنند. افتخار من این است که فرزندانم را برای دفاع از اسلام و کشور راهی جبهه کرده‌ام. امروز مادر یک شهید هستم و هر سه دامادهایم نیز جانباز هستند. در پایان می‌خواهم از شهدای دیگر عملیات کربلای ۲ که در ۱۰ شهریور ماه سال ۱۳۶۵ در حاج‌عمران مفقودالاثر شدند و به شهادت رسیدند نام ببرم تا یادشان زنده شود؛ شهید ناصر نیک‌نام و شهید محمود نیک‌نام که هر دو برادر و معلم بودند، معلم شهید علی علوی، شهید هوشنگ کردی، روحانی شهید شهرام حسین‌زاده، شهید اسماعیل شعبانی، شهید حسین حسینی، دانشجوی شهید فرداد بائوج لاهوتی، شهید سید مجید رهبر، شهید بهروز جهانی‌فر و شهید رضا فروتن از شهدای همرزم پسرم شهید علی نجفی هستند که در کربلای ۲ به شهادت رسیدند. ان‌شاءالله راهشان را ادامه بدهیم.

گفت‌وگو

خاطراتی از ایثار یک شهید

در گفت‌وگوی «جوان» با جانباز احمد شعبانی

علی نجاتم داد و خودش شهید شد

■ فاطمه بیضایی

وقتی نحوه شهادت شهید علی نجفی، جانشین گردان حمزه سیدالشهدای لشکر قدس گیلان را از زبان مادرش شنیدم، بسیار کنجکاو شدم تا سراغ رزمنده‌ای بروم که شهید نجفی در لحظات آخر عملیات کربلای ۲ او را به دوش کشید. بعد از پیگیری و راهنمایی‌های مادر شهید علی نجفی به جانباز احمد شعبانی رسیدم. همان رزمنده‌ای که شهید علی نجفی در نهایت ایثار او را به عقب رساند. احمد از همرزمان شهید علی نجفی و برادر شهید اسماعیل شعبانی است که در همین عملیات و در کنار شهید علی نجفی در کربلای ۲ مفقودالاثر و پیکرش در سال ۷۲ شناسایی و تشییع شد. گفت‌وگوی ما با جانباز شعبانی را پیش رو دارید.

چند سال داشتید که وارد جنگ و جهاد شدید؟

ما خانواده‌ای پر رزمنده داشتیم. ابتدا اسماعیل راهی میدان نبرد شد و بعد از مدتی برادر بزرگمان همراهی‌اش کرد. در سال ۱۳۶۳ هم من برای گذراندن دوره‌های آموزشی اقدام کردم تا اینکه در عملیات کربلای ۲ من و اسماعیل همرزم شدیم. من جانباز شدم و اسماعیل به شهادت رسید.

ماجرای نجات شما توسط شهید نجفی چطور رقم خورد؟

در عملیات کربلای ۲ من از نیروهای گروه ضربت بودم که پیش از بچه‌ها وارد عملیات شدیم. همه جا سکوت محض بود. از ما خواسته شد تا نماز مغرب و عشا را نشسته بخوانیم تا دشمن متوجه حضورمان نشود. نمی‌دانستیم که عملیات لو رفته است. با آغاز عملیات بچه‌ها در معبر اول زمینگیر شدند. تازه اول کار کربلایی‌ها بود. آتش بود که روی بچه‌ها می‌ریخت. میان نیزارها در حال عبور بودم که به یکباره متوجه شدم بدنم می‌سوزد. نمی‌دانم چقدر زمان برد که روی زمین افتادم.

شهید نجفی هم همراهتان بود؟

بله، شهید نجفی جانشین گردان سیدالشهدا(ع) بود. ما در این عملیات به اهداف از پیش تعیین شده دست نیافتیم. شهید نجفی در حال بازگشت از عملیات بود که گویا یکی از بچه‌ها به ایشان می‌گوید همشهری‌ات روی زمین افتاده است. اگر می‌توانی او را با خودت ببر. علی برگشت در حالی که خودش هم مجروح بود، از پشت دست من را گرفت و از معبر بالا برد. همانجا روبه‌روی بچه‌ها بالای تپه ایستاد تا یکی از بچه‌ها را راهنمایی کند که ناگهان خمپاره‌ای به ایشان خورد و پشتش کاملاً سوخت. وقتی این لحظه را دیدم حال عجیبی پیدا کردم. شهید علی نجفی چند بار یاحسین(ع) گفت و افتاد. بعد به من و بچه‌ها گفت: من را در کربلا بگذارید و بروید. منظورش این بود که من نمی‌توانم حرکت کنم. آن موقع با خودم فکر کردم احتمالاً باید قطع نخاع شده باشد که نمی‌تواند راه برود. اینجا من و علی از هم جدا شدیم و من از سرنوشت ایشان بی‌اطلاع ماندم. در همان اوضاع و احوال کشان‌کشان به راه افتادم. در مسیر هم یکی دو باری ترکش خوردم تا اینکه به جان‌پناهی رسیدم. دیگر توان راه رفتن نداشتم و بر زمین افتادم. با خودم گفتم صبح که بشود بچه‌ها به کمکم می‌آیند. دم‌دمای صبح یک لحظه که به هوش آمدم و چشمانم را باز کردم، پیکر بچه‌ها و جنازه‌هایشان را که روی زمین افتاده بود، دیدم. حالم خیلی بد شد. دیدن دوستان و همرزمانم در آن شرایط خیلی دشوار و تلخ بود.

کمی که جلوتر رفتم متأسفانه سّر خوردم و داخل نهر آبی افتادم. ناخواسته از آب داخل نهر خوردم که نباید می‌خوردم چون ریه‌هایم آسیب دیده بود. یکی، دو تا از بچه‌ها هم خودشان را به کنار من رسانده بودند و منتظر کمک بچه‌ها بودیم. تا جایی که می‌توانستیم خودمان چهار دست و پا حرکت می‌کردیم. دیگر نفس‌های آخر را می‌کشیدیم که ناگهان بچه‌های امدادگر به کمکمان آمدند. بعد از آن به بیمارستان منتقل شدم. بعد از عملیات کربلای ۲ و بهبودی مختصر در عملیات‌هایی چون نصر ۸، فاو و... شرکت داشتم و در آخرین عملیات جنگ یعنی عملیات مرصاد نیز حضور داشتم.

برادرتان هم در کربلای ۲ بودند. کی متوجه شهادت ایشان شدید؟

بعد از عملیات کربلای ۲، وقتی خانواده برای عیادت من به بیمارستان می‌آمدند، لباس‌های مشکی‌شان را درمی‌آورند تا من متوجه شهادت برادرم اسماعیل نشوم. در حالی که من در منطقه متوجه شهادت اسماعیل شده بودم. اسماعیل و ۱۱ نفر از همشهریانم و شهید علی نجفی در همین عملیات مفقودالاثر شدند. سال‌ها بعد پیکرشان شناسایی شد و به آغوش خانواده‌هایشان بازگشت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۵۷

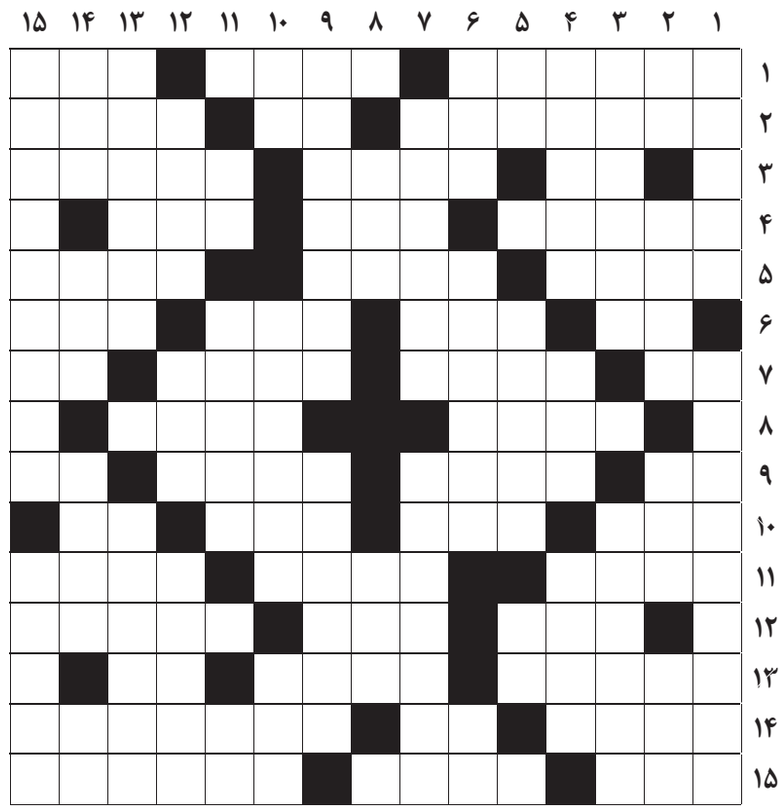

از راست به چپ

■ ۱- میزبان المپیک ۱۹۵۶- پولدوست- جبه ■ ۲- معادل فارسی معتاد- نت بیمار- مربی چلسی ■ ۳- علامت مفعول- زمین لم یزرع- از باشگاه‌های معتبر فوتبال ایتالیا ■ ۴- نامی دخترانه از یک گل- راندن چهارپا- فرشته ■ ۵- نام خانوادگی- آبگینه- روحانی مصری ■ ۶- صدای ناله- فلسفه ارسطو- وقت و زمان معین- امپراتوری باستان ■ ۷- ماهی کنسرو- برداشتن و گذاشتنش جرم است- ستاره- واحد سیگار ■ ۸- کالبد- از شدت خنده می روند ■ ۹- بند دست- پرنده‌ای کوچک و آوازخوان- جذام- حرارت ■ ۱۰- گندم سوده شده- کتاب‌ها- طلایی رنگ- بدی ■ ۱۱- عنکبوت سمی- چهارپایان- بهترین جایگزین برای کسانی که به مصرف شیر حساسیت دارند ■ ۱۲- عضو بی‌حس- خوشحالی- کشتن کسی به عنوان مجازات ■ ۱۳- معادل ده ریال- جامه- پایه و بنیاد ■ ۱۴- رود ارس- عدد تقویمی- کنایه از محل درآمد ■ ۱۵- برکت سفره- وزش باد- خالق رمان معروف سپیددندان

از بالا به پایین

■ ۱- وزارت دارایی قدیم- دارالمجانین ■ ۲- تکیه بر پشتی- هنگام و موسم- خواب لحظه‌ای- پشت سر ■ ۳- راتبه‌گیر- منطقه کوهستانی گیلان ■ ۴- خرابی اوضاع- مجموعه قطعات تشکیل دهنده یک دستگاه- سخن چین ■ ۵- لخت- رسوا- آفت نباتی ■ ۶- اسم- همکاری- دشنام ■ ۷- گناهکار- ضربه‌ای در تکواندو ■ ۸- رهبر کره شمالی- متر انگشتی ■ ۹- ایستادگی و پایداری- شهر پالایشگاه ■ ۱۰- سرای مهر- نجار پرندگان- تابه نان پزی ■ ۱۱- اندک- ژانری سینمایی- منقار کوتاه ■ ۱۲- بخیه جراحی- قطعی برای کاغذ- همتا و هم‌وزن ■ ۱۳- راه حل برای انجام کاری- خوشحال ■ ۱۴- برداشت محصول- قوم آتیلا- مسیحی- چوب خوشبو ■ ۱۵- فیلم آیزنشتاین کارگردان روس- ممارست

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۳		۵			
			۸			۵		۴
	۷	۱						
۸							۲	
۳	۲	۷				۹		
				۶			۸	
	۱	۸				۶		
		۵				۱		۷
			۴		۳			

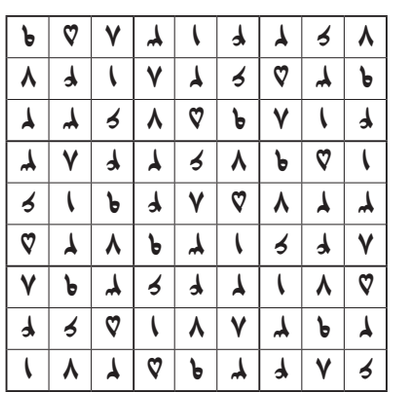

جدول کلمات متقاطع
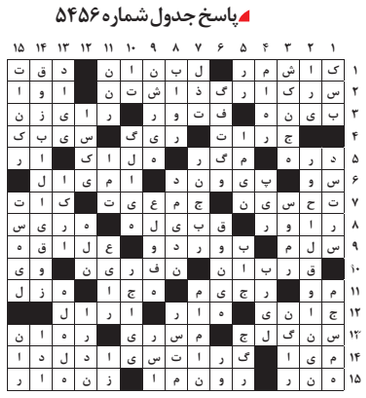
پاسخ جدول شماره ۵۴۵۶